



سرزمین یادها و یادگارها

بنت الهدی / جواد محدثی

کتاب «ذکریات علی تلال مکّه» خاطرات و سفرنامه حج شهید «بنت الهدی» است. چاپ دوم کتاب، در سال ۱۴۰۰ قمری است، ولی تاریخ حج آن شهید بزرگوار، قید نشده است.

ترجمه بخشی از این کتاب، در این شماره تقدیم شما می‌گردد. امیداست در شماره بعدی فصلنامه، ادامه این سفرنامه پر نکته و آموزنده را با هم بخوانیم...

* * *

رشته‌های روشن سیده فجر، رسیدن روز تازه‌ای را خبر می‌داد. تأثیر «روز»، به تناسب آنچه در بر دارد و به انسان سود می‌بخشد، حتی در ساعات مختلف یکسان نیست. از این رو، گاهی روز طولانی می‌شود، بخاطر استمرار آثاری که در زندگی انسان باقی می‌گذارد، و گاهی خیلی کوتاه جلوه می‌کند و با پایان ساعت‌های محدودش، به آخر می‌رسد.

آن روز، جا داشت که به لحاظ آثار ماندگارش، روزی بلند باشد. صبح، مژده پایانی ساعت‌های طولانی شب را همراه آورد. شبی طولانی، با اندیشه‌ها،

آرزوها و رنجهایش، اما کوتاه، به نسبت ساعات خواب که بسیار اندک می‌نمود. صبح، با قطرات باران که سایبانی از ابر داشت، با طراوت بود. ابر، هوا را تیره ساخته بود، هر چند واقعیت آن روز، بخاطر معانی روشن رحمت، نورانی بود و بخشی از زمان را نشان می‌داد که جانهای مؤمنان رو به سوی خدا داشتند و با آهنگی زیبا، پاسخگوی آن ندای جاودانه خداوند، خطاب به ابراهیم - ع - بودند که:

«وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا...»

می‌بایست خانه را به سوی فرودگاه ترک کنیم.

ایستادم، تا آخرین نگاه را به آنچه برای این سفر ژرف و پر معنا آماده کرده بودم بیفکنم. مبدا چیزی را جا بگذارم یا فراموش کنم، هر چند همه وسایل سفرم بیش از یک چمدان نمی‌شد. مگر انسان در این سفری که به سوی خانه خداست، چه لازم داد؟ مگر این سفر، سر آغاز رفتن به سوی خانه‌ای نیست که در آغاز، در سرزمین خشکی بنا شده بود؟ این مفهوم همان دعایی است که ابراهیم خلیل از خدا خواست:

«رَبِّ إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بُوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ، رَبَّنَا لِيُقِمُوا الصَّلَاةَ».

و... اینگونه بود.

و این خانه، بعنوان کعبه مسلمانان شرق و غرب جهان باقی ماند. همه تمدن‌ها، با همه شکوه و عظمتشان آمدند و متلاشی شدند و رفتند، اما این خانه، همواره پا به پای استواری «حق»، جاودان ماند.

با این حساب، کسی که آهنگ رفتن به این خانه و آستانه را دارد، چه چیز همراه می‌برد، جز برخی از وسایل اولیه ضروری، همراه با قرآن و کتاب دعا و مناسک؟ و چراغی کوچک برای جمع کردن سنگ در مشعر، و دفتر و قلمی برای نگاشتن خاطرات، و گذرنامه سبز و دفترچه زرد رنگ بهداشت؟!

توقفی کردم تا از وجود اینها مطمئن شوم و گذرنامه را دم دست بگذارم، چرا که همین بود که مرزهای بسته را به رویم می‌گشود.

از همانجا فکرم را به رهتوشه سفر طولانی آخرت پرواز دادم. این سفر حج، قرار بود که بیش از ۱۷ روز طول نکشد. اما سفر آخرت، بسیار طولانی و ژرف است، سفری بی بازگشت، کوچ از این زندگی فانی به حیات پایدار و ابدی، و برای آن سفر، به رهتوشه بسیار محتاج‌ترم.

اگر در این سفر، فرضاً چیزی را فراموش کنم یا جا بگذارم، براحتی می‌توانم آنجا تهیه کنم، اما در آن سفر بی بازگشت چه خواهیم کرد، اگر متوجه شوم که توشه برنداشته‌ام یا از اهمیت یک وسیله غافل شده‌ام؟!

وقتی مدیر کاروان اعلام کرد که باید همراهان پتویی برداریم، بی درنگ انجام دادیم، چرا که او به وضع هوا آشنا بود و او بود که می‌بایست نیازهای ما را برآورد، او می‌دانست که چه چیزهایی را باید برایمان تهیه کند و چه وسایلی را خودمان باید فراهم کنیم. اما... وقتی می‌شنویم که پیامبر خدا - ص - برایمان این آیه قرآن را می‌خواند که: «تَزِدُوا، فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى»؛ «رهتوشه بردارید، و تقوا بهترین رهتوشه است» چرا گوش جانمان به این ندا نیست؟ شگفت است که انتظار آمرزش داریم، بدون زاد راه!

آیا در این سفر، می‌توانیم بدون همراه داشتن پتو، انتظار گرم شدن داشته باشیم؟ آیا ممکن بود بگوییم: مدیر کاروان، آدم بخشنده‌ای است، بدون پتو همراهش می‌رویم، بالأخره او هم به نحوی ما را از سرما ننگه خواهد داشت؟ هرگز! این معقول نیست، تا وقتی که او ما را هشدار داده و سود و زیان را به ما گفته، چنین توقعی نیست. اما رهتوشه‌ای که خداوند خواسته در این سفر به همراه ببریم، خود را به غفلت و فراموشی می‌زنیم و با این امید زندگی می‌کنیم که خدا کریم است و خواهد بخشید!...

* * *

پس از آن که نیت احرام را بستیم، هنوز در زمین فرودگاه بغداد بودیم و کلمات «لَبِيك»، اللَّهُمَّ لَبِيك...» را تکرار می‌کردیم که هواپیما برخاست.

خورشید صاف و روشن بر ما می‌تابید و گرما می‌بخشید. برایمان عجیب بود. همین چند دقیقه پیش بود که هوا ابری بود و قطرات پیوسته باران بر ما می‌بارید. آیا ممکن است هوا به این سرعت عوض شود؟ این خورشید گرم و فروزان در آسمان صاف کجا و آن تیرگی چند لحظه پیش کجا؟! براستی که عجیب است این دگرگونی در آسمان و تغییر حالت افقهای بالا! مگر وقتی به آسمان نگاه می‌کردیم، از لا به لای ابرها در پی خورشید نبودیم؟ مگر قطرات اشک بدرقه کنندگان با قطرات باران نمی‌آمیخت؟ مگر باد، همصدا با آه‌های حسرتبار خدا حافظی کنندگان نمی‌شد؟ پس این تغییر وضع چیست؟ آیا اجابت دعای کسی است که از خداوند می‌طلبید: «يَا مَحْوِلَ الْأَحْوَالِ...»؟

سرانجام متوجه علت شدیم. هواپیما ما را بالای ابرها برده بود. این ما بودیم که برفراز

ابرها و باران رفته بودیم، نه این که ابرها بسرعت متغیر شده باشد. چه زیبا و شیرین است که جسم ما در فضایی پاک، زیر نور روشن خورشید، تیرگیها و دشواریهای باران را پشت سر گذاشته است. این وضعیت، حقیقتی را بر ما روشن کرد که بیشترمان از آن غافلیم، و آن این که: انسان می‌تواند روح و اندیشه‌اش را بالاتر از ابرهای شک و نادانی و انحراف ببرد، تا بدون هیچ آلاشی، آن را پاک و زلال سازد، اگر بخواهد می‌تواند، اگرچه در فضایی ابر آلود و تیره به سر برده باشد.

حقیقت دیگری هم برایمان روشن شد؛ این که انسان به هر قیمتی باید بکوشد تا به سرچشمهٔ روشنایی برسد، «ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بأنفسهم». انسان هرگز از تیرگیها به روشنی نمی‌رسد مگر این که خودش آن را بخواهد و در این راه بکوشد، تا شایستهٔ این دگرگونی شود... چه زیباست که توجه کنیم و جانمان را پاک بیابیم، رها در آسمان کمال، در حالی که لغزشگاهها و پرتگاههای انحراف و سقوط را پشت سر گذاشته‌ایم، همانگونه که در هوایما، زمین لجن آلود و افقهای ابر آلود را پشت سر گذاشته‌ایم!...

صد دقیقه گذشته بود که اعلام کردند بزودی در فرودگاه جده فرود می‌آییم؛ یعنی یکی دو روز دیگر در مکه خواهیم بود... بر در خانهٔ دوست، خدای آمرزنده و کریم.

* * *

بالآخره هوایما در فرودگاه جده متوقف شد. خدا را شکر کردیم که سلامتی و توفیق، رسیدیم. چشمه‌ایمان به طرف در بود که اجازهٔ خروج بدهند. دقایقی آمیخته به انتظار گذشت. ویژگی انتظار (به هر جهت که باشد) این است که زمان را طولانی جلوه می‌دهد. مدتی گذشت. از ما خواستند که دفترچه‌های بهداشت خود را آماده کنیم. دفترچهٔ زرد رنگ در دست هر یک از ما بود، گویا از درمانگاه بیرون آمده‌ایم. با شوقی آمیخته به نگرانی، به طرف در سر می‌کشیدیم. در گشوده شد و دو نفر بالا آمدند تا از تندرستی واردین از بیماری وبا مطمئن شوند. بیشتر دفترچه‌ها را بازرسی کردند، عجیب بود که نوبت بازرسی به ما نرسید، گویا سلامتی ما بدون معاینه و دقت هم معلوم بود. نمی‌دانیم چرا اینطور شد. هر چه بود، از سهل انگاری مأموران، در کنترل بود. دفترچه‌ها نشان می‌داد که فرد برضد اسهال و آبله واکسینه شده است. هیچ احتمال نبود که یکی از مسافرین به این بیماری مبتلا باشند، ولی مهم، پیشگیری از ابتلاء بود.

مسافران شروع کردند به فرود آمدن. من همچنان نشسته و منتظر خلوت شدن پلکان

بودم و فکر می‌کردم. به یاد فرود آمدنم در آخرین جایگاه و دفترچه بهداشتی افتادم که نکیر و منکر از آن خواهند پرسید و اهمیتی که پیشگیری برای آن مرحله دارد. آنان از من برگهٔ واکسن بر ضد بیماریهای متعددی طلب خواهند کرد که عوارض بسیاری برای جامعه پدید می‌آورد، بیماریهایی که نه در اثر ضعف جسمی یا نزدیک شدن به بیماران، بلکه بخاطر ضعف ایمان و بی شخصیتی و خود باختگی در مقابل دیگران پیدا می‌شود، آن دیگران هر که می‌خواهند باشند، منحرفان، آلودگان یا سرگردانان!

در آن قرارگاه نهایی از انسان خواهند پرسید که چرا بدون مراقبت، روح خود را در پی تمایلات رها کردی؟ چرا فکرت را به هر طرف گسیل دادی؟ چرا دلت را رها کردی تا آرزوها در آن رشد کند و شاخ و برگ برآورد و شاخه‌هانیازمند بریدن باشد!

از او دفترچهٔ بهداشت خواهد خواست و او از کجا خواهد آورد؟

مگر این که در طول زندگی به این پیشگیری و واکسن زدن اقدام کرده باشد. کارمند سعودی ممکن است گاهی سهل انگاری کند یا غافل شود، اما در آنجا... که با فرشتگان الهی مواجه می‌شویم و از ما برگهٔ بهداشت خواهد خواست، از هیچ چیزی غافل نخواهند شد. به فرودگاه جده پا نهادیم...

آنجا جمعی از مسافران، بصورت یک نیم دایرهٔ باز، به صف ایستاده بودند تا از آنان فیلمبرداری شود. ما به طرف دیگر رفتیم. یکی گفت: چرا شما شرکت نکردید؟ این فیلم تلویزیونی بعنوان یک اثر تصویری از این مسافرتها پخش خواهد شد! دوست داشتم در پاسخش بگویم: ما هم در حال عکسبرداری هستیم... ولی فکر نمی‌کنم مقصود مرا، آن هم با این حالت عجله درک می‌کرد. تنها به گفتن «نه» اکتفا کردم.

کناری به تماشای این گروه ایستادم که خود را آمادهٔ فیلمبرداری می‌کردند. بعضی‌شان سرو وضع خود را مرتب می‌کردند، برخی می‌کوشیدند تا جای بهتری به دست آورند. و این، برای کسی که خود را در برابر یک دوربین می‌بیند، طبیعی است. می‌خواهد از هر چه که او را «بدنما» نشان می‌دهد پرهیزد تا بصورت بی عیب، در فیلم دیده شود.

پیش خودم صحنهٔ نمایش بزرگ قیامت را مجسم کردم «یَوْمَئِذٍ تُعْرَضُونَ لَا تَخْفَى مِنْكُمْ خَافِيَةٌ». دستگاههای فیلمبرداری، از لحظه‌ای که مشمول «تکلیف الهی» شدیم و مسؤولیت امانتداری خدا را بر دوش کشیدیم، امانتی که آسمانها و زمین بار آن را به دوش نکشیدند، از ما عکس و فیلم می‌گیرد، اما دستگاههای الهی با این دوربین‌های مادی و مصنوعی فرق دارد.

دوربین‌ها تنها از شکل ظاهری انسان عکس می‌گیرد. حتی اگر بین انسان و دوربین، پرده‌ای هر چند نازک، فاصله شود، دیگر نمی‌تواند عکس و فیلم بگیرد. اما دوربین الهی حتی نگاهها و نیت‌های قلبی را هم ضبط می‌کند: «يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ».

اگر انسان این حقیقت را درک کند و در خلال همه حرکات و سکانات و نگاهها و رفتارش این احساس را داشته باشد، همیشه خواهد کوشید تا در شکلی خدایسند در برابر این دوربین ظاهر شود و در آن روز که فیلم زندگانی‌اش، بی پرده در مقابل بشریت به نمایش گذاشته می‌شود، بهترین جا و موقعیت را داشته باشد.

آنگاه از ما خواستند تا در مقابل ضبطصوت، حرفی بزنیم و از سلامت رسیدنمان با خانواده خویش چیزی بگوییم. عجیب است! ما که هنوز نرسیده‌ایم! مسافر، هیچ وقت خود را رسیده حس نمی‌کند مگر آنگاه که به هدف و مقصد اصلی برسد. مقصدی که ما در آغاز داشتیم، با رسیدن به فرودگاه جدّه هنوز تحقق نیافته است. ما در رکاب این آیه شریفه «وَلِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ...» عازم حج خانۀ خداییم، هنوز کو آن حج و آن سلامت رسیدن؟ کسی که به سوی خدا کوچ می‌کند، سلامت جسم، مقصودش نیست، سلامت عمل و ادای تکلیف مهم است. چه بسیار بدنهای سالم و چه اندک، اعمال سالم!...

* * *

به «مدینة الحاج» رسیدیم.

ساختمانی بزرگ و چند طبقه، که ساختمانها و غرفه‌های بزرگی آن را احاطه کرده و از یک طرف مشرف به محوطه فرودگاه است. از ویژگیهای آن، این است که با همه تنگناهایش، در جان انسان نوعی رهایی و گشادگی برمی‌انگیزد، مثل یک مرحله انتقال دوست داشتنی! و این آخرین منزلگاهی است که از آنجا به سوی «خانۀ خدا» خواهیم رفت. غرفه‌ای که ما به طرفش رفتیم، کنار و مشرف بر بعضی از خیابانهای شهر جدّه و مدخل «مدینة الحاج» بود. برای نخستین بار، ما زندهای کاروان در یک اتاق جمع شدیم و با شوقی فراوان به چهره هم نگاه دوخته بودیم. آرزو داشتیم کاش نشانه مشخصی شامل همه می‌شد، نشانه «احساس یگانگی» که نشأت گرفته از وحدت «هدف» و «مقصد» در حج است. ولی...

کوشیدیم تا همسفران را بشناسیم، بعضی با متانت و تحفظ پاسخ مثبت دادند، بعضی هم با حالتی بی تفاوت برخورد می‌کردند (غیر از آنها که پیش از این مسافرت می‌شناختیمشان). احساس اغلب آنها این بود که بفهمند در بازارهای جدّه، «تازه» چه چیز

است؟!

چون از فرودگاه جدّه مُحرم شده بودیم، سؤالهایی پیش آمده بود که چرا «احرام» را زودتر انجام دادیم. شروع کردیم به توضیح حکم شرعی در صورت طبیعی، که احرام باید از یکی از میقاتهای پنجگانه (جُحفه، یلملم، قرن المنازل، مسجد شجره و وادی عقیق) باشد، و جز با نذر شرعی، احرام از غیر آنها صحیح نیست. نذر هم برای کسانی منعقد می‌شود که فاصله آن مکانِ نذر شده از مکه، بیشتر از میقات یا برابر آن باشد. بخاطر همین حکم شرعی بود که در «مدینه الحاج»، گروههایی از حجاج را می‌دیدیم که برای احرام بستن، عازم «جحفه» هستند. جحفه حدود ۱۸۰ کیلومتر از جدّه فاصله دارد.

آن شب را در همانجا ماندیم. پس از هر نماز، مراجعه‌ای به کتاب «مناسک» می‌کردیم که همراهان بود، آنچه را هم می‌دانستیم باز می‌خواندیم تا مطمئن شویم. ما شش نفر درباره اعمال حج و اعمال عمره به گفتگو می‌پرداختیم، نه این که از پیش، در آموزش احکام سستی کرده باشیم، بلکه برای خاطر جمعی بیشتر. و نیز برای این که زمینه برای سؤال دیگران فراهم باشد، که اگر مسأله‌ای را نمی‌دانند یا شک دارند بپرسند. بطور عمده در دو مسأله شبهه داشتند. «یکی» باز بودن روی پا در حال احرام... «دیگری» محدوده وجود باز بودن صورت در حال احرام. ما چون می‌دانستیم که احرام زن به چهره اوست و باید صورت را از رستگاه مو تا چانه بیرون بگذارد، نه کمتر و نه بیشتر، و این نیاز به دقت بیشتری داشت. ولی اهمیت حج، بیشتر و عمیقتر است. آیا این فریضه، شایسته دقت و پایبندی بیشتری نیست؟...

سوار اتوبوس قرمز رنگ بزرگ سقف دار شده، راه مکه را پیش گرفتیم. اتوبوس قرمز دیگری همپای ما می‌آمد که مردان سوار آن بودند. تنها تفاوتش آن بود که روباز بود. طبق حکم شرعی که مردان محرم در حال حرکت، مجاز به زیر سایه بودن نیستند. همین که ماشین حرکت کرد، خودم را غرق در گردابی از حالت‌های مختلف یافتم، حالتی آمیخته به رضایت و بیم و شوق و خوشحالی و حسرت...

کلمات «لیبک...» را تکرار می‌کردم. این پاسخ به ندای جاودانه‌ای بود که خداوند، حضرت ابراهیم را فرمان داد تا در گوش بشریت طنین افکن سازد. ولی آیا پاسخی کامل بود؟ این لیبک گفتن، آنگاه خالصانه و صادقانه است که زبان و دل و عمل، با هم هماهنگ باشند. لیبک زبانی تنها، مفهوم اجابت آن ندا نیست، مگر آن که همه اعضای انسان با آن

همصدا باشد که «لَبَّيْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ...» این اقرار به بندگی و اعتراف به نعمتهای الهی است، تنها خداست که صاحب همه نعمتهاست و در هر ستایشی هم، هم او ستوده و محمود است. یاد حدیث افتادم که: خدایا هر شکر من نیازمند شکری دیگر است چرا که توفیق آن از توست...

غرق در کلماتِ تلبیه بودیم که به منطقه «حدیبیه» رسیدیم، اولین نقطه حرم، برای کسی که از طرف جدّه می‌آید. دیدیم اتوبوس روباز مردان آنجا منتظر ماست. گفتند: کسانی که از جدّه احرام بسته‌اند، باید دوباره نیت کنند. ولی ما که از عراق می‌آمدیم، حدیبیه برایمان میقات نبود. به هر حال، اندکی هرج و مرج و گفتگو بین زنها پیش آمد، که پایین بیایند، یا نه. سرانجام، با بلندگو نیت احرام را بیرون از اتوبوس تکرار کردند ولی صدا به داخل ماشین خوب نمی‌آمد. سر و صدای زنها بلند شد که: نشنیدیم و نفهمیدیم چه گفت... پس از مدتی قیل و قال اوضاع آرام شد و اتوبوس دوباره به راه افتاد. با چرخش تایر اتومبیلها، احساس می‌کردیم که به سوی هدف نزدیک می‌شویم. دل‌هایمان پر می‌کشید و دلمان می‌خواست چرخها هر چه سریعتر این دل‌های سرشار از شوق را به آستانه پروردگار برساند. نزدیک دو ساعت گذشته بود، که کم‌کم نشانه‌های «مکه» آشکار شد...

* * *

به مکه رسیدیم.

چند ساعتی از اوّل شب گذشته بود و ما در راه بودیم، به سوی خانه‌ای که برایمان اختصاص یافته بود. الحمدلله خانه از حرم خیلی دور نبود. وسایلمان را گذاشته، تجدید وضو کردیم و آماده شدیم که برای طواف عمره، به مسجدالحرام برویم.

از ما خواسته شد که منتظر باشیم تا شام بخوریم، آنگاه همراه خانم‌های دیگر و با کمک و همراهی بعضی از معاونان مدیر کاروان برویم، ولی مگر می‌شد منتظر ماند؟ همه اعضایمان به «شوق» تبدیل شده بود، و همه احساسهایمان می‌نالید. وعده ما با خدای هستی بود تا پیرامون کعبه طواف کنیم و «مغفرت» طلبیم و میان صفا و مروه سعی کنیم و در پی «رضوان» باشیم.

وقتی انسان در انتظار دیدار با محبوب است، پیش از تحقق آن دیدار، هیچ چیز برایش گوارا نیست. سراسر وجودش یکپارچه شوق و انتظار می‌شود. آیا برای انسان، چیزی محبوب‌تر از لحظه آمزش و ساعت رحمت هست؟ این بود که انتظار، برایمان دشوار بود. به

خاطر چه منتظر بمانیم؟ به خاطر غذا؟!

غذای مادی در مقابل غذای روح که در آنجا به انتظار ماست، چه اهمیتی دارد؟
یا این که به خاطر مراقبت همراهان از ما منتظر بمانیم؟ مگر امام صادق - ع - در وصیت خود به زائران خانه خدا فرموده است: «به زاد و توشه‌ات، به همراهان و جوانی و ثروت اعتماد مکن، مبدا همین‌ها وبال و دشمن تو گردند، هر که ادعای «رضا» کند ولی به چیزی جز خدا تکیه کند، خداوند همان را دشمن و وبال او می‌سازد، تا بداند که هیچ نیرو و چاره‌ای برای کسی نیست، مگر با نگهداری و توفیق الهی»
پس، چیزی نیست که ما را به انتظار کشیدن فراخواند...

مجموعه کوچک ما به سوی خانه خدا راه افتاد. راهی که فاصله ما تا حرم الهی بود، بازاری بود به نام «سوق اللیل»، پر از اجناس و زیورهای زندگی که به سرگرمی انسان کمک می‌کرد. ولی... فکر می‌کنی ما چیزی از اینها را می‌دیدیم؟ یا اصلاً ما وجود آنها را حس می‌کردیم؟ در حالی که به سوی بیت‌الله الحرام می‌رفتیم و آرزوی آمرزش و امید رضوان الهی، پیش از ما می‌رفت...

این یک کوچ است. این گامها کوچ انسانی است که با توبه و پشیمانی، از گناهان خود به سوی خدا می‌گریزد. کوچ انسانی است که به سوی خدایش شفیع می‌آورد. بنده‌ای که به پروردگارش پناه می‌برد.

به خانه خدا نزدیک می‌شدیم، و رو به سراسیمی می‌رفتیم، چون کعبه، در میان کوهها و ارتفاعات است. ولی... این یک هبوط جسمی است که به عروج روح منتهی می‌شود.
آوای آنان که بین صفا و مروه به «سعی» مشغول بودند به گوشمان رسید، آوای کلماتی مبهم که بیشترین تأثیر و انگیزش را بر ما داشت.

آیا براستی ما در چند قدمی بیت الله الحرام هستیم؟ آیا این پنجره‌های بلند آهنی، بر مقدس‌ترین بقعه‌ای که خدا آفریده و بر «خانه نخستین» اشراف دارد؟
و آیا براستی این موجود ناتوان، همراه با گناهانش، از خدا به سوی خدا گریخته و روی آورده است و بزودی در مقابل کعبه مسلمانان شرق و غرب عالم قرار خواهد گرفت؟
چه نعمتی! آدم باورش نمی‌شود...

و... این آهنگ دلنشینی که هر چه به آن نزدیکتر می‌شویم، کلماتش آشکارتر می‌شود، که می‌گوید:

«الله اکبر، لا اله الا الله، الحمد لله، لا اله الا الله، وحده وحده، أنجز وعده و نصر عبده و غلب الأهزاب وحده».

این کلمات، تعبیر روشنی از همه چیزهایی است که حج، با شعارها و مفاهیمش آنها را در بر دارد، توحید الهی، خضوع برای پرستش، توکل و اطمینان به یاری پروردگار، نسبت به بندگان شایسته‌اش.

* * *

رو به روی کعبه ایستادیم.

از سویی که رو به روی حجر الأسود است، آنجا که مبدأ طواف است. مطاف، پر از جمعیت بود. جز سرهایی که رو به آسمان گرفته بودند و از خدای متعال امید رحمت و آمرزش داشتند، چیزی دیده نمی‌شد. همه در حال دعا و نیایش. دیدم طواف، در اوج این شلوغی دشوار است. به اطرافم نگاه می‌کردم، به چهره‌های پیرامون خود می‌نگریستم، و عمق این دریای انسانی را که این چهره‌ها در آن توانسته‌اند فرو روند، بررسی می‌کردم.

مایه خوشبختی و آسایشم بود که می‌دیدم شوق آنان بر هر چیزی غلبه کرده و نیروهای شگفتی از اراده، تحمل، ثبات و اصرار برای رسیدن به هدف به هر قیمتی که باشد، به کمک آنان آمده است.

بسم الله گفتیم و کمی عقب‌تر از خط مقابل حجرالأسود برگشتیم تا مطمئن شویم که همه جسممان از برابر حجرالأسود می‌گذرد. خود را به جمع طواف کنندگان زدیم. ابتدا احساس می‌کردیم که در میان این جمعیت انبوه، رفتن مشکل نیست. همین که شروع کردیم به تکرار این کلمات و دعاها: «اللهم ادخِلني الجنة برحمتك و أجرني برحمتك...» دیگر به فکر آن تنگنا و فشار در انبوه جمعیت نبودیم.

هر دور طواف را که تمام می‌کردیم، برای هم می‌شمردیم و به گوش هم می‌رساندیم، تا مبادا شک و فراموشی در تعداد دورها پیش آید. شگفت نیست که انسان طواف کننده، وقتی غرق در هدفها و آرمانهایش می‌شود، شماره را از یاد ببرد و بچرخد و بچرخد تا آن که از مغفرت الهی خاطر جمع شود.

از این رو مواظب عدد طواف‌ها بودیم؛ چرا که طواف، رمز چرخش انسان پیرامون هدفی است که به آن ایمان دارد و به سوی آن می‌کوشد و می‌کوچد. می‌چرخد و به جایی



می‌رسد که از همانجا آغاز کرده بود. این احساس را به انسان می‌دهد که از خداست و به سوی او باز می‌گردد، خانه‌ای است با حدود و ابعادی که خدا ترسیم کرده، پس نباید کم یا زیاد شود. چرخش او بر گرد این رمز الهی، مرزهای حرکت‌های زندگیش را ترسیم می‌کند. همانطور که اینجا باید با قدم‌هایی ثابت، روی زمین و با اختیار حرکت کند، در چرخش بزرگترش در گردونه زندگی هم جز با بصیرت و بینش، نلغزد یا به عقب باز نگردد.

همچنانکه در این چرخش مقدس، اگر بی اختیار، گامش حرکت کند باید برگردد و طواف را از همان نقطه که بی اختیار رفته، تکرار کند، در مسیر زندگی هم اگر او را از راه به در کنند و منحرف سازند، باید برگردد و راه زندگی را در محدوده‌ای که خداتعیین کرده، از سر بگیرد. این همان «توبه» است. طواف، رمزی است که همه حرکت‌های انسان را در زندگی آینده‌اش، به رنگ خود در می‌آورد.

هفت دورمان را تمام کردیم.

پایان، در همان نقطه آغاز بود، روبروی حجرالأسود.

همانطور که در آغاز طواف، برای احتیاط چند قدم قبل از حجرالأسود شروع کردیم، در پایان طواف نیز، احتیاط کرده، چند قدم جلوتر از حجرالأسود رفتیم.

از بین جمعیت، به عقب برگشتیم. سعی می‌کردیم که آرام برگردیم و طواف دیگران را خراب نکنیم.

از اقیانوس جمعیت بیرون آمدیم، در حالی که همه اعضایمان به ستایش خدای متعال گویا بود.

* * *

به طرف «مقام ابراهیم» رفتیم، تا در کنار یا پشت آن نماز طواف بخوانیم. دو رکعت مثل نماز صبح. فقط نیتش با آن فرق داشت. آن محدوده مبارک، پر از نماز گزاران بود. اگر لطف خدا نبود، جایی برای نماز خواندن در آنجا پیدا نمی‌کردیم. هر چهار نفر مراقبت می‌کردند تا یکی از ما نماز بخواند، مبادا در اثر فشار جمعیت، نماز خراب شود.

از اینجا عمق اهمیت «نماز» در زندگی انسان آشکار می‌شود، عبادتی که روزی پنج بار همراه انسان است، حتی در عبادت حج نیز انسان را همراهی می‌کند تا انسان از این پیوند استوار با آفریدگار، هرگز دور و جدا نشود.

نماز طواف، تنها دو رکعت است نه بیشتر. در مقایسه با حجم عظیم اعمال حج،

کوچک است، ولی با همین در رکعت اندکش، از مهمترین ارکان حج است که باید صحیح و بانیت خالص انجام گیرد. این نماز، سلاحی است که نماز گزار را در خط دفاع از روح و جان، مسلح می‌کند تا جز پیش خدا خضوع نکند و جز به او امید نبندد. و از اندیشه‌اش دفاع کند، تا گرفتار تیرگی و انحراف نشود و در چنگ حیرت و تردید، گرفتار نشود، مأیوس نگردد، سست نشود، سلاحی که انسان از آن بی نیاز نیست. از این رو، در طول زندگی با انسان است، تا همواره او را در دین و عقیده و اراده، استوار و نیرومند سازد.

نمازمان پشت مقام ابراهیم تمام شد.

می‌بایست برای «سعی» برویم. احساس خستگی می‌کردیم ولی دوباره دریافتیم که چگونه رنج، راحتی می‌آفریند و سختی، نیروهای سعادت را به روی انسان می‌گشاید، شناختیم که چگونه شرنگ، به شهد تبدیل می‌شود و تلخی، شیرینی می‌زاید.

دل‌هایمان می‌لرزید و ضربان آن تند بود. ولی احساس شوق، آن را نیرو می‌بخشید و شادی در آن می‌دوید... گویا می‌خواهد همچون کبوتری پیرامون این خانه به پرواز آید یا همچون فرشتگان پاک، همچون نسیمی گوارا در آسمانش پرگشاید.

این بود که نخواستیم بنشینیم و استراحت کنیم.

با گامهای شوق، به محل «سعی» رفتیم.

رواقی ساخته شده از مرمر خالص، با گذرگاهی کمتر از دو متر در وسط «معی»، که در فاصله‌هایی، برای عبور دیگران بریدگی داشت. این دو باریکه راه، برای آن بود که چرخداران در آن مسیر، راحت سعی کنند.

مسیر سعی آزادتر از طواف بود. افراد عادی هم می‌توانند به جای پیاده، با چرخ این مسیر را طی می‌کنند، ولی طواف بر تخت یا صندلی چرخدار، تنها برای ناتوانان یا شرایط ضروری است.

این رواق پاک، میان دو کوه صفا و مروه بود. بالای صفا قبه‌ای قرار داشت، اما سقف مروه، معمولی بود. لازم بود که سعی را از صفا شروع کنیم. سعی را آغاز کردیم، همراه با نیت و دعا. پیرامون ما صداها بلند بود. و می‌شنیدیم که: «إِنَّ الصفا و المروة من شعائر الله...»

چه زیباست این گامها که در مسیر ادای شعائر الهی سیر می‌کند و چه حقیقت عظیمی در آن نهفته که انسان با همه وجود و احساس و اعضایش، حقیقت بندگی را لمس می‌کند. سعی، چیزی نیست جز گام سپردن در زمینی صاف، ولی با هر گام و در هر دور، چهره

«بندگی» ترسیم می‌گردد.

چهار بار که رفتیم و برگشتیم، برای اندکی استراحت بر بلندی صفا نشستیم و از همانجا اندیشه خود را به آفاق تاریخ گشودیم. فکرمان به آنجا رفت که «هاجر»، مادر اسماعیل، برای یافتن آب و سیراب کردن فرزند عزیزش می‌رفت و بر می‌گشت. دلش، هم پیش آن فرزند بود، هم در اندیشه یافتن آب.

هاجر رنج بسیار کشید. ولی چون آن رنج و سختی در راه خدا و در مسیر اطاعت فرمان او بود، میلیونها گام، در هر مراسم حج و همه ساله، جای آن گامها گذاشته می‌شود.

مگر هاجر جز یک زن بود؟

آیا نمی‌توان این گوشه حج را، جاودانه ساختن تلاش زن در دنیای پرستش و فداکاری

شمرد؟

آیا نمی‌توان از این، چنین فهمید که زن هم می‌تواند در میدان کار و جهاد، خطوط

برجسته‌ای ترسیم کند؟

پس از اندک استراحتی و اندیشه‌ای، به تکمیل هفت بار سعی خود پرداختیم.

پایان هفتمین بار در مروه بود. قیچی کوچکی برای «تقصیر» همراه داشتیم. چون

واجب است در پایان سعی، اندکی از موی سر یا ناخن را کوتاه کرد. احتیاط کرده، از هر دو کوتاه

کردیم و اینگونه عمره تمتع را به پایان بردیم.

(حرکت به سوی عرفات و منا در بخش آینده)



اِشْتِراکِ فَصْلِنا مَهْ

«مِیقَاتِ حِجْجِ»

علاقمندان در یافت مرتب فصلنامه «میقات حج» می توانند وجه اشتراک (سالانه ۴۸۰۰ ریال) را در سراسر کشور به حساب جاری ۱۲۲۲ بانک ملی، شمبه سازمان حج و زیارت تهران - واريز نموده و رسید آن را، به همراه برگه تقاضای اشتراک به آدرس تهران - صندوق پستی ۱۴۱۵۵/۵۸۵۶ فصلنامه میقات حج» ارسال دارند.

یادآوری:

- از ارسال وجه نقد خودداری نکنید.
- آدرس، نام و نشان خود را دقیق و با خط خوانا بنویسید.
- هر گونه تغییر در نشانی را، به اطلاع دفتر توزیع برسانید.
- برای مشترکین خارج از کشور، هزینه پستی اضافه می شود.

برگه تقاضای اشتراک «فصلنامه میقات حج»

تاریخ درخواست:

شماره اشتراک:

اینجانب مایل به اشتراک فصلنامه «میقات حج» می باشم لطفاً از شماره به آدرس زیر

برایم ارسال نمایید.

آدرس: استان شهرستان

کد پستی: تلفن: